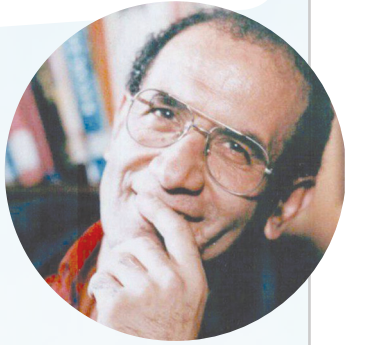


مصدر سخناری



نزدیک شو اگر چه محابست ممنوع است
 زنجیره‌ی اشاره چنان از هم پاشیده است
 که حلقه‌های محابست در هم قرار نمی‌گیرد.
 دنیا نشانه‌های ما را در حول و حوش غفلت خود دیده است و چشم پوشیده است
 نزدیک شو اگر چه حضورت ممنوع است
 وقت صدای ترس خاموش شد گلوی هوا و ارتعاشی دوید در زبان
 که خنجر به صفت بایش بگمان شد تا اینکه یک شب از خم طاقی یک صدیقت لرزید و ریخت در ته خلعت
 و گنبد سکوت در محرق دو بر آمد یک یک در آیدیم در بندگی انتظار
 و حرکات روی یکتی یا زیر طاقی و گوشه میدانی خلوت کردیم:
 سیاهی تابخورده که خاک را چون شیار بایش آراسته است
 و خیره مانده است در نقرنی قدیمی که عشق را همواره آواره خوانده است
 تنها تو بودی امکار که حتی روی یکتی نمی‌بایست بشینی
 و در طراوت خاموشی و فراموشی بگری نزدیک شو اگر چه قرارت ممنوع است
 پنج انتظاری نیست که رنگ و دگر باشد بر صفی صبور
 وقتی که مابواره‌های طاق و یکت در خلا بگردد و چهره با تنه‌سایه و سفید مکنس شود
 و نیی از تصویر با نیزه‌بوز در نسخه‌های مفتی باقی مانده باشد
 نوری معلق است در اشاره‌های ظلفانی و رز چگون اشب نیز در این ساعت بلند
 بید به روی این یکت. نشینم بچنان کنار این میدان
 چشم انتظار شکی ففرین و برک ترس خورده‌ی شمشاد تنها در چشم برق زند؟
 نزدیک شو اگر چه تصویرت ممنوع است ساعت دوباره گردش میتابش را آغاز کرده است
 و نیی از رخسار زمان از لای چادر سیاهش پیداست
 از ضرب‌ای که هر ساعت نواخته می‌شود ترک بر می‌دارد خواب آب
 و چهره‌ای پریشان موج در موج می‌گردد و جوای خود را می‌جوید
 در بازتاب گنگ سکه‌ای در آب انداخته است پامی کشد سایه‌های مضطرب

در هیبت مدور نارون ما
 و باد محظ به محظ نشانه‌های گرداند دور تا دور میدان
 اینجا خزه به حلقه‌ی شفافی چسبیده است که روزی از انگشتی افتاده است
 آنجا هنوز نوری قرمز ثابت مانده است و روی صورت شب‌لک انداخته است
 نزدیک شو اگر چه روایت ممنوع است می‌بینی این حقیقت ماست
 نزدیک و دور و ابره در ابره و مثل این ماه ناکزیر که گردیده است
 کرد جهان و باز بچنان دست بمان جا که بوده مانده است
 و هر شب امکار در غیبت باید خیره ماند بچون ماه در حلقه‌ی عزایی که کم کم عادی شده است
 این یاس مخلینه‌ی ماست یا توده‌ی غبارگون و بی بر انگیزه؟
 که بی تحاشی مدارهای در هم را چون ستاره‌های دنباله دار می‌پساید؟
 آرامشی است که بر باد رفته است؟
 یا سایه‌ی پذیرشی است که خون را پوشانده است؟
 بی آنکه استعاره‌های وجدان از طعمش بر کنار مانده باشد
 نزدیک شو اگر چه مدارت ممنوع است می‌شوم غنین تبت می‌آید از ته خلعت
 و تارهای تنم را متاثر می‌کند شاید صدا دوباره به منموش باز گردد
 شاید همین حوالی جایی در حلقه‌ی محابست قرار بگیریم
 چیزی به صبح مانده است و آخرین فرصت با نامت در گلویم می‌تابد
 ماه شگفته صفی محتاب را ناموزون می‌گرداند و تاب می‌خورد حلقه‌ی غناب بر چوبه‌ی بلند
 که صبحگاه شاید باز رخسار روز را در آن قاب بگیرند



حافظ

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
 > یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
 بکشای تریتم را بعد از وفات و بگن
 > که آتش درونم دود از کفن برآید
 بنامی رخ که حلقی والد شوند و حیران
 > بکشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
 جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
 > مگردد پنج کامی جان از بدن برآید
 از حسرت و دانش آمد به تنگ جانم
 > خود کام میگدستان کی زن دهن برآید
 گویند ذکر خیرش در خیل عشقتازان
 > هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

عاطفه جنبنا

تقنوس من! درواکه بر - بر پررت کردم
 وقتی به دنیا آدم، خاکت برت کردم
 قول بهشت زیر پا، نقد جنم بود!
 آتش شدم... دامن گرفتیم... "مادر" ت کردم
 ز ماه کمال، از دل خون تو خون خوردم
 تو ماه کمال بودی و من لافرت کردم
 باتای تانیت... ترا اسمم سند خوردم!
 سی سال محکوم حذاب دیکرت کردم
 ای رفته از خود سال ما، تا آمده با من!
 تنهاتر و تنهاتر و تنهاتر تر کردم *
 آتش گرفتیم زیر خاکستر... حلالم کن!
 اقدام از پای نفس دیگر... حلالم کن!
 حرفی مانده جز "حلالم کن"... حلالم کن!
 صد بار بخشیدی مرا... از سر حلالم کن!
 بانوی بارانی من! غسل زده باشک!
 از من که اندوه توام بگذر! حلالم کن!
 آه... این سنگ مرده، قصد خودکشی دارد...
 آبی اقیانوس - پنهان! حلالم کن!
 بیزارم از بازار - گرمی غزل حنا! دارد حرامم می‌کند
 ...
 ما... حلالم کن...
 *
 آغوش می‌خواهم برای گریه‌ی سی ساله...
 بق - بق ترا از آنم که آرامم کنی مادر...
 من زهر مارم! تلخ کردم روزگارت را...
 باینده نامم کاش اعدام کنی مادر

درواز سخانی



سوزیم همچو شمع، که شب را سحر کنیم
 آسوده جان دهیم و شب عمر سحر کنیم
 وای آر نبود بی تو، امید وفای غم
 بی تو نشسته‌ایم که غم را خبر کنیم
 آسودگان خلوت در دیم و سرخوشیم
 ما عهد کرده‌ایم که با دو، سحر کنیم
 ما را از این خزان زده باغ غریب عمر
 بس باد اگر چو خسته نیسی گذر کنیم
 پنهان شماره ایست غمت، ما چو خرنیم
 باد آرد کند همه تن شعله ور کنیم
 جز غم نبود قصه هستی و هر زمان
 از این حدیث کهنه، حدیث دگر کنیم

مصدر نور زلال



از کوچ‌های بی کسی من عبور کن
 از مصدر شکسته‌ی بودن عبور کن
 از این مسیر با به نرفتن عبور کن
 از بند‌های ساده گذاشتن عبور کن
 * اما به شعر من که رسیدی کی بایست!
 از خود سپرسی آنکه مرا گریه کرد گیسوت؟
 از من بگیر شمر و شوری که در من نشست
 از واژه‌های خسته که در این غزل نشست
 از اتحاد رابطه وقتی ز هم گسست
 یا استخوان من که نیدی ولی شکست
 * «اما برای شعر سرم درد می‌کند»
 این زخم‌های کهنه مرا مرد می‌کند
 با من، کنار من به تاشانی رسی
 با هیچ زلف خود به معانی رسی
 با خشت‌های کج به ثیانی رسی
 هر چند تویی عشق به حاشانی رسی
 * اما کنار من نشین یک آخری
 آری تویی که از بهی و دختران سری
 می‌خواهست چنان که کسی بدینین خواست
 آینه‌ی حرار رخ آرزو کجاست؟
 «هر چند رفتای و زمین خالی از صدا است»
 اشب شب شاست عزیزم شب شاست
 * با من کنار من نشین، خسته ام عزیز
 یک استکان چای برای خودت بریز
 این زندگی که پر شده از درد پشت درد
 آینه‌ای که پر شده از درد پشت کرد
 فصل دروغ، فصل تاب سرد پشت سرد
 فصلی که مرد پشت در خانه گریه کرد
 * ایگونه شد که زندگی اش را تباه کرد
 وقتی به چشم‌های سیاهش نگاه کرد
 از کوچ‌های بی کسی من عبور کرد
 از مصدر شکسته‌ی بودن عبور کرد از این مسیر با به نرفتن عبور کرد
 از بند‌های ساده گذاشتن عبور کرد
 * حالا چه مانده است از او، از کسی که نیست
 یک مرد کل زندگی اش را شبی گریست



شعر اخبار و مطالب شایسته
 لطفا مطالب خود را با دج شماره تلفن به دفتر روزنامه
 یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایند. شنبه روزنامه
 در ویرایش مطالب ارسال، آزاد است و مطالب
 ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
 zare.iman81@gmail.com
 کارکنان سرویس ادبی - خبری: ایمان نازح